

مطلبی را تحت عنوان گفتگویی با پرویز ثابتی در کیهان لندن شماره‌های ۱۳۹۶ و ۹۷ خواندم که مفاد آن مایهٔ تعجب و تأسف من شد. آقای ثابتی می‌گوید در سال ۱۳۳۷ در ۲۲ سالگی از دانشکدهٔ حقوق فارغ‌التحصیل و سه ماه بعد رسماً فعالیت خود را در سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) آغاز کرده است ولی اطلاعات مفید و درست در بارهٔ رویدادهای پیش و همزمان خود ارائه نمی‌دهد. با توجه به برخی رویدادها و شخصیت‌های مورد نظر و مورد بررسی ایشان (که نمونه‌هایش را متعاقباً یادآور خواهم شد) می‌توان گفت که اطلاعات و آگاهی‌های ایشان اکثراً نادرست، جهت‌دار و حتی می‌توان گفت مغرضانه است و با اشتغالات اطلاعاتی و امنیتی مهم در سطح کشور ناخواناست.

ابتدا در این فکر بودم که پس از مطالعهٔ کتاب در دست انتشار «در دامگه حادثه» نظرات ایشان را تجزیه و تحلیل کنم ولی از آنجا که کتاب نمی‌تواند در دسترس اکثریتی از ایرانیان چه در خارج و چه در داخل کشور قرار گیرد، به ویژه نسل جوان که در جریان روی دادهای آن زمان نبوده ولی تشنهٔ دانستن واقعیت‌هاست، لاجرم به نقد و بررسی آنچه در مصاحبه با کیهان لندن آمده است بسنده کردم بخصوص که کیهان لندن در دسترس عدهٔ بیشتری از هموطنان قرار دارد.

هدف من جلوگیری از تحریف تاریخ و مقابله با نظرات هدف‌دار و مغرضانه است، از این رو به روشنگری و بیان واقعیت‌ها در بارهٔ شخصیت‌هایی که آماج حملات ایشان در این مصاحبه هستند می‌پردازم که شخصیت‌های شناخته شدهٔ ملی و آزادیخواه نظیر بختیار، مصدق و صدیقی و قابل احترام ایرانیان می‌باشند.

آقای ثابتی راجع به شاپور بختیار می‌گوید: شاپور بختیار موقعی که رئیس کار خوزستان بود با انگلیس مربوط شد و از شرکت نفت حقوق دریافت می‌کرده است و در کنفرانس کار در ژنو از کارفرما که شرکت نفت باشد دفاع نموده است. در این مورد یادآوری این نکته مهم است که شرکت غارتگر نفت با تقبل پرداخت بخشی از هزینه‌های تشکیلاتی و پرسنلی کارکنان در خوزستان می‌کوشید چهرهٔ مثبتی از خودش ارائه نماید، بر این اساس همه ماهه مبلغی به ادارات ارسال می‌شد. این حقوق مورد ادعائی دریافتی بختیار از این مقوله می‌تواند باشد ولی بختیار دیناری از این مبالغ را بر نمی‌داشت و این نوع امکانات را بین کارکنان تقسیم می‌کرد. علاوه بر این هر روز به کارگران بیکار با هزینه شخصی ناهار می‌داد و خودش هم با آنها هم‌سفره می‌شد. شش سال بعد که نگارنده به خوزستان رفتم، کارکنان اجاقی را که در محوطه پشت ساختمان اداره برای کارگران غذا می‌پختند به من نشان دادند که آن را به عنوان یادگار نگهداشته بودند.

راجع به حمایت از کارفرما در کنفرانس کار در ژنو بختیار نماینده دولت و طبعاً نقطه‌نظرهای دولت ایران را مطرح می‌کرد و بحث از حمایت به ویژه از کارفرما در آن کمیسیون مفهومی نداشت. جالب‌تر از همه، داستان مجعول تقاضای نمایندهٔ شرکت نفت از گلشائیان (وزیر دارائی) است که دولت اجازه دهد بختیار از آبادان وکیل شود! جریان درست عکس گفته‌های آقای ثابتی است. یکی از مقامات شرکت نفت به دیدن وزیر دارائی می‌رود و اظهار می‌دارد که کاندیداتوری

بختیار باعث ناآرامی و اعتصاب کارگران و موجب کاهش میزان تولید گشته و تقاضای تعویض و احضار او را به مرکز مطرح می‌کند. گلشائیان موضوع را در جلسه هیئت دولت در حضور شاه عنوان می‌کند و دستور احضار بختیار از طرف هیئت دولت صادر می‌شود. بهتر است بقیه داستان را از زبان آقای محمد مشیری یزدی جانشین آن زمان بختیار بشنویم که سال‌ها پیش در روزنامه قیام ایران چاپ شده است: «در مهرماه ۱۳۲۸ شمسی آقای غلامحسین فروهر وزیر کابینه آقای ساعد مرا که در اصفهان رئیس کار استان بودم به تهران احضار نمودند که بلافاصله به تهران آمدم و به ملاقاتش رفتم. آقای وزیر کار فرمودند: «می‌دانید این آقای شاپور بختیار چه دردمسری برای دولت فراهم کرده است. او خود را کاندیدای نمایندگی مجلس نموده در حالی که مقامات شرکت به من تلفن کرده و مخالفت خود را صریحاً با این قصد ابراز داشته‌اند. موضوع در هیئت دولت در حضور اعلیحضرت مطرح و دستور برکناری او را تصویب نموده‌اند، لذا تصمیم گرفته‌ام شما را به جانشینی او تعیین کنم». از آنجائی که با بختیار دوست بودم رغبتی به این مأموریت نداشتم و مهلت خواستم که در این باره فکر کنم. آقای وزیر کار جواب داد: «چون موضوع فوریت دارد فقط یک روز مهلت دارید که تصمیم بگیرید ولی این را هم بدانید که اگر قبول نکنید در اختیار کارگزینی خواهید بود». در این باره با پدرم و مهندس حبیب نفیسی معاون وزارت کار مشورت نمودم. هر دو تشویق کردند که این مأموریت را بپذیرم. موافقت خودم را به آقای وزیر اعلام نمودم. فروهر با اظهار خوشوقتی اظهار داشت هرچه زودتر باید عزم نمایند ولی لازم است قبل از رفتن با تیمسار رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش ملاقات نمائید و با او تلفنی صحبت کرد، قرار شد که همان روز او را ملاقات کنم و سراغ رزم‌آرا رفتم. او فوراً مرا پذیرفت و گفت می‌دانید شاپور بختیار خود را کاندیدای وکالت مجلس از آبادان نموده و موجب اعتصاب کارگران و در نتیجه تعلیق تولید نفت گردیده، به این جهت دولت تصمیم گرفته است در آبادان حکومت نظامی اعلام و بختیار را احضار نماید و بلافاصله آلودان خود را احضار و گفت این مطلب را رمز نمائید: «سرکار سرهنگ معین‌پور فرماندار حکومت نظامی آبادان، آقای محمد مشیری به جانشینی شاپور بختیار عازم آبادان است با ایشان همکاری نمائید و موجبات بازگشت شاپور بختیار را به تهران فراهم سازید. اگر تخطی نمود به موجب ماده ۵ حکومت نظامی او را توقیف نمائید». دو روز بعد عازم آبادان شدم. یک سره از فرودگاه نزد سرهنگ معین‌پور رفتم. در باره اوضاع و احوال آبادان و موضوع کاندیداتوری بختیار پرسش نمودم. او در جواب گفت: «حقیقت را بخواهید او در دوران ریاستش خدمات بیشماری برای کارگران انجام داده و آنها او را حقیقتاً دوست دارند ولی کاندیدای مقامات شرکت نفت دکتر راجی می‌باشد». از آنجا به دکتر بختیار تلفن زدم. او از حضور من در آبادان تعجب کرد. قرار شد بلافاصله او را ملاقات کنم. عازم دفتر او گشتم و ماجرا را مشروحاً برای او تعریف کردم و اضافه کردم: «آقای بختیار اینجا هایدپارک لندن نیست که بتوانید آزادانه صحبت نمائید، اگر حکم حکومتی را اجرا نکنید و به تهران برنگردید به موجب ماده ۵ حکومت نظامی توقیف خواهید شد، ولی صمیمانه می‌گویم چنانچه با مأموریت من موافق نباشید به حکم دوستی حاضر نیستم این مأموریت را قبول نمایم و با همین طیاره‌ای که آمدم

برمی‌گردم». دکتر بختیار لبخندی زد و فکری کرد و گفت با شما همراهم. فردای آن روز به تهران برگشت و با برخورد تندی که با غلامحسین فروهر وزیر کار داشت از خدمت وزارت کار برکنار گردید.»

جالب اینکه آقای ثابتی در این رابطه مطلب تازه‌ای عنوان کرده‌اند که تیمسار رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش از پرویز خوانساری خواست بختیار را از وزارت کار رد کند و ایشان حکمی به عنوان مشاور وزیر برای بختیار صادر می‌کند که بی‌اساس و غیرواقع است چون بختیار موقعی که از آبادان احضار می‌شود به دنبال درگیری با غلامحسین فروهر وزیر کار از وزارت کار اخراج شده بود، دادن پست به شخصی که اخراج شده معنی نداشت! اضافه کنم که آقای وزیر کار با همدستی گلشائیان وزیر دارایی هیأتی را برای پرونده‌سازی علیه بختیار به خوزستان می‌فرستد. این هیأت پس از سه ماه بررسی در خوزستان گزارش می‌دهد که بختیار نه تنها خلافی مرتکب نشده، به خاطر خدماتی که در دوران خدمت خود انجام داده باید تشویق شود. آقای نفیسی معاون وزارت کار که با بختیار دوست بود یک نسخه از گزارش را به بختیار می‌دهد. بختیار این گزارش را همراه با نامه‌ای به شاه به سخنان شاه در دیدار سال ۱۳۲۴ اشاره می‌کند و یادآور می‌شود که در دیدار سال ۱۳۲۴ فرمودید: «ایران مشکلات فراوان دارد، شما می‌توانید به مملکت خدمت کنید هم با تحصیلاتی که دارید و هم چون مرد مبارزی هستید». حالا در قبال خدماتی که در اصفهان و خوزستان انجام داده‌ام با من این گونه رفتار می‌کنند. آقای شکوه‌الملک رئیس دفتر پادشاه، بختیار را احضار و ضمن استمالت می‌گوید اعلیحضرت نامه شما را مطالعه فرموده‌اند، چون عازم خارج هستند در مراجعت در این باره تصمیم خواهند گرفت. بعد از مراجعت شاه کابینه ساعد سقوط می‌کند و همان کابینه منهای غلامحسین فروهر بر سر کار می‌آید. بختیار نیز به عنوان مدیر کل امور اداری وزارت کار به آن وزارتخانه برمی‌گردد.

و اما ادعای آقای ثابتی در مورد انگلیسی بودن بختیار.

بختیار از بدو ورود مزاحم شرکت نفت می‌شود. یک هفته بعد از شروع کارش کارگری را به عنوان اهانت به راننده مستر «رید» اخراج کرده بودند. او شکایت به اداره کار می‌برد. بختیار در این باره تحقیق و معلوم می‌شود که بی‌گناه است. دست کارگر را می‌گیرد، مستقیماً به اتاق مستر «رید» می‌برد و بعد از یک مشاجره بالاخره کارگر را به سر کارش برمی‌گردانند. بختیار بلافاصله شورای کارگاه‌ها را علیرغم مخالفت مقامات شرکت نفت که سال‌ها از تشکیل آنها جلوگیری می‌کردند در تمام مناطق نفت‌خیز تشکیل و سرنوشت کارگران را طبق قانون به شورای کارگاه که مرکب از نماینده کارفرمایان، نماینده دولت و نماینده کارگران تشکیل می‌شد، محول می‌سازد. علاوه بر این کمک‌های جنسی شرکت به وسیله مقاطعه‌کاران آنهم با وضع بسیار بد و با مواد خوراکی نامرغوب انجام می‌شد. بختیار توزیع کمک‌های جنسی را هم به خود کارگران و نماینده انتخابی آنها محول می‌کند. در حصرآباد عده‌ای از کارگران با زن و بچه در کپره‌های بدون آب و برق در آن گرمای ۴۰ درجه زندگی می‌کردند. بختیار شرکت نفت را وادار می‌سازد با تانکر به آنها آب آشامیدنی برساند و روزانه ۲ قالب یخ صبح و عصر به هر خانواده‌ای بدهند. او بلافاصله طرح خانه‌سازی برای کارگران را

در آن ناحیه مطرح و مقدمات اجرای آن را فراهم می‌سازد. خانه‌هایی که امروز در احمدآباد ساخته شده یادگار دکتر بختیار است. یکی از کارهای جالب او که در آن زمان و سال‌های بعد بر سر زبان‌ها بود کندن تابلویی بود که در باشگاه ایران با عنوان «ورود سگ و ایرانی ممنوع است» نصب شده بود. آقایان طاهری و بردبار که از نمایندگان بانفوذ کارگران بودند (اولی مصدقی و دومی درباری) برایم تعریف کردند که روزی به اتفاق راهی باشگاه ایران شدیم. او به محض اینکه چشمش به این تابلو افتاد جلو رفت با زحمت آنرا کند و راهی فرمانداری شد، ناچار ما هم به دنبالش رفتیم. او وقتی وارد فرمانداری شد یک راست به اطاق فرماندار رفت، تابلو را روی میز انداخت و فرماندار را مورد ملامت قرار داد که چرا اجازه داده این تابلو تا به حال در آنجا بماند. جالب اینکه شرکت نفت گزارشی علیه بختیار به دفتر مرکزی داده بود که شاپور بختیار توده‌ای‌ها را علیه شرکت نفت تحریک می‌کند. جواب دفتر مرکزی جالب بود: در آن آمده بود که بختیار مخالف حزب توده و آنها هم به خاطر مبارزه‌ای که با آنها در اصفهان کرده بود او را دشمن خود می‌دانند و تذکر داده بودند که دیگر از این گزارش‌ها نفرستید. یکی از دوستان در همین پاریس یک نسخه انگلیسی آن نامه را برای من آورد که هم‌اکنون در اختیار دارم که در کتاب خاطراتم آورده‌ام.

راجع به سخنرانی میدان جلالیه روز ۲۷ اردیبهشت ۱۳۴۰، آقای ثابتی باز بختیار را هدف قرار می‌دهد و می‌نویسد: «او برخلاف دو سخنران دیگر پیمان سنتو را مورد حمله قرار داد» و دلیل این رفتار بختیار را تحریک انگلیس‌ها می‌دانند و اظهار نظر می‌کند که «چون او عامل انگلیسی‌هاست، با توجه به اینکه انگلیسی‌ها مخالف پیمان سنتو بودند به بختیار دستور داده بودند که پیمان سنتو را مورد حمله قرار دهد».

همین مطلب بی‌اطلاعی شخص مهم اطلاعاتی را آشکار می‌سازد. توضیح آنکه در آن روزگار، پیمانی نظامی و دفاعی به نام آتلانتیک شمالی (ناتو) بیشتر به هدایت آمریکا و انگلستان شامل آمریکا تا ترکیه علیه بلوک شوروی وجود داشت. در شرق نیز آمریکائیان پیمان سیتو را ایجاد کردند که امثال ویتنام و کره در آن عضو بودند. بعدها برای وصل کردن این دو پیمان در واقع ساخته آمریکا، انگلستان و متحدانشان، پیمان سنتو (و بعد مرکزی) بوجود آمد که ترکیه، عراق (تا زمان عبدالکریم قاسم) و ایران و پاکستان را دربرمی‌گرفت. با توجه به مطالب فوق ما نفهمیدیم علت دشمنی انگلستان مورد ذکر آقای ثابتی با پیمان سنتو دیگر چه صیغه‌ایست.

راجع به اعتصاب و تحصن دانشجویان در اول بهمن ۱۳۴۰ زمان نخست‌وزیری امینی، آقای ثابتی می‌نویسد: «بختیار موجب این تحصن و تجمع و تظاهرات را فراهم کرده است که تیمور بختیار نخست‌وزیر شود و سنجابی و بختیار وارد کابینه شوند!» از دنباله مطلب چنین برمی‌آید که این مطالب را از قول امینی می‌گوید چون می‌نویسد: «به همین دلیل بنده دستور بازداشت عده‌ای از سران جبهه ملی و رشیدیان و فتح‌الله فرود را دادم».

برای آگاهی مقام امنیتی سابق باید یادآور شوم که آن زمان بختیار در امور دانشجویان دخالتی نداشت و دکتر سنجابی این مسئولیت را به عهده داشت. به علاوه، بختیار با عموزاده‌اش تیمور بختیار در دو صف مخالف فکری قرار داشتند و هیچگونه سنخیتی با هم نمی‌توانستند داشته

باشند و لذا ممکن نبود شخصیت آزاده‌ای مانند شاپور بختیار که عمری برای دموکراسی مبارزه کرده و در ارتش فرانسه با دیکتاتوری هیتلر جنگیده با تیمور بختیار جنایتکار همگامی و در کابینه‌اش شرکت کند. دکتر سنجابی هم با تیمور بختیار میانه خوبی نداشت و در خاطراتش (امیدها و ناامیدی‌ها) به کرات تیمور بختیار را مورد حمله و انتقاد قرار داده همکاری نماید. به علاوه چگونه امکان دارد بختیار و سنجابی که دو بار پیشنهاد شاه را که یک بار توسط صنعتی‌زاده در زندان قزل‌قلعه که سران جبهه ملی در آنجا زندانی بودند با آنها برای همکاری در میان گذاشته شد و بار دوم توسط علم در منزل صالح نپذیرفتند چون معتقد بودند که شاه بر اساس قانون اساسی باید سلطنت کند نه حکومت، چگونه حاضر می‌شوند در کابینه خیالی تیمور بختیار وزیر شوند؟ جالب اینکه در این مورد هم آقای ثابتی باز پای رشیدیان را به میان می‌کشد و تلاش می‌کند او را با بختیار و جبهه ملی نزدیک نشان دهد به این نیت که چون رشیدیان در کودتای ۲۸ مرداد یکی از مهره‌های اصلی بوده نزدیکی با او می‌تواند نشانگر وابستگی با انگلستان باشد. اگر فعالیت‌های امثال برادران رشیدیان برای سرنگونی مصدق و تدارک کودتای ۲۸ مرداد حاصلی و نتیجه‌ای داشته باشد که داشت برای کسانی چون آقای ثابتی و دست‌اندرکاران حکومت کودتا بود نه برای کسانی چون دکتر بختیار.

در باره کارخانه شیشه قزوین باز آقای ثابتی پای رشیدیان را به میان می‌کشد و می‌نویسد: «منصور یاسینی صاحب شرکت شیشه قزوین نزد من آمد و گفت آقای رشیدیان نزد من آمد و تکلیف کرد که بختیار را به عنوان رئیس هیئت مدیره شیشه قزوین انتخاب و ماهانه مبلغ بیست هزار تومان حقوق بدهم. یاسینی از من نظر خواست. من گزارشی برای شاه تهیه کردم بوسیله نصیری به عرض رسید. شاه گفته بود «مانعی ندارد.» و اضافه می‌کند که بختیار از شاهین شهر اصفهان هم که متعلق به اسدالله رشیدیان و برادران برومند بود حقوق دریافت می‌کرد که هر دو خلاف واقع و بی‌اساس است چون شرکت شاهین شهر متعلق به رشیدیان نبود، او هم مانند برادران برومند که صاحب اصلی بودند و اشرف پهلوی صاحب سهم بود و بختیار هیچگونه رابطه‌ای با این شرکت نداشت و حقوقی دریافت نمی‌کرد. برای آگاهی آقای ثابتی باید عرض کنم با این حقوق‌های فرضی که یک رقم آن را به اصطلاح برملا ساخته‌اند، بختیار باید فرد ثروتمندی بوده باشد در صورتی که او در نهایت تنگدستی زندگی می‌کرد به همین دلیل و زندان‌های طولانی کانون خانوادگی‌اش از هم پاشید. شادروان مهندس خلیلی که یکی از دوستان نزدیک بختیار بود، با توجه به افزایش قیمت‌ها، دو بار بدهی بختیار را به بانک پرداخت و تنها خانه‌ای را که با استفاده از کمک‌های بانک ساختمانی دست و پا کرده بود در یکی از بانک‌ها گرو گذاشت و وامی دریافت کرد که بتواند بدهی‌هایش را بپردازد. این را هم باید برای آگاهی آقای ثابتی بنویسم که بختیار را آقای خردجو رئیس بانک توسعه صنعتی ابتدا به مدیریت کارخانه بافندگی کازرون منصوب کرد. بختیار با درایت و کاردانی ملک کارخانه را که در کنار زاینده‌رود قرار داشت و بهای زمین در آنجا فوق‌العاده بالا رفته بود فروخت، محل جدیدی بصورت مدرن برای کارخانه در جاده تهران ساخت، بدهی‌های کارخانه را پرداخت و مقداری هم به هر یک از سهامداران رسید و چون وسائل رفاهی کارگران را از

هر حیث فراهم ساخته بود دیگر صاحبان کارخانه‌ها به دست و پا افتادند و با همکاری ساواک عذر بختیار را خواستند. چندی بعد این آقای خردجو بود که بختیار را به ریاست هیئت مدیره شیشه قزوین تعیین نمود نه رشیدیان که هیچگونه رابطه‌ای با شیشه قزوین نداشت. متأسفانه این کار هم بیش از ۶ ماه طول نکشید. با اینکه بنا به نوشته آقای ثابتی شاه گفته بود «مانعی ندارد» باستاند اینکه شاه می‌بخشد ولی شیخ علی‌شاه نمی‌بخشد ساواک عذر بختیار را خواست.

در باره نامه به شاه

آقای ثابتی در باره نامه سه امضائی سران جبهه ملی به شاه می‌نویسد: «شاه سوابق بختیار و سنجابی را از ساواک خواست. پس از مطالعه گزارش ساواک گفته بود شاپور بختیار در جریان اصلاحات ارضی نامه‌ای به ما نوشته بود و تقاضائی کرده بود، این سوابق کجاست که البته ما نتوانستیم سابقه‌ای از آن پیدا کنیم. حضور آقای ثابتی باید عرض کنم که جبهه ملی در این باره اعلامیه‌ای منتشر و پیشنهادهای را مطرح نموده بود که ترتیب اثری داده نشد. نامه دیگری از طرف اعضای جبهه ملی نوشته نشد.

نخست‌وزیری بختیار

آقای ثابتی راجع به نخست‌وزیری بختیار می‌نویسد: «جمشید آموزگار نام بختیار را مطرح کرد» که البته مثل سایر مطالب عنوان شده واقعیت ندارد. آقای آموزگار در مقاله‌ای که در ره‌آورد چاپ شد جزئیات دیدار بختیار و مذاکراتی که بین بختیار و او و شاه به میان آمده به ریز نوشته است. این بختیار است که ابتدا به دیدن شهبانو در منزل شادروان خانم لوتی‌زا می‌رود و پیشنهاد می‌کند که تا دیر نشده حکومت را به جبهه ملی بسپارند. بعد هم سراغ جمشید آموزگار می‌رود (جریان ملاقات با جمشید آموزگار و سخنانی که بین بختیار و شاه با واسطه‌گری آموزگار پیش می‌آید علاوه بر نشریه ره‌آورد، در نشریه سهند به آدرس www.sahand.fr نیز منعکس است). آقای ثابتی در رابطه با نخست‌وزیری بختیار باز هم دست از سر رشیدیان بر نمی‌دارد و مهندس گرمان را هم مطرح می‌کند. گرمان توده‌ای بود نه از آن توده‌ای‌ها که هنوز هم به قبله استالین نماز می‌گذارند او فردی کاردان و آگاه به امور کارگری، در دوستی‌ها یکرنگ و ثابت‌قدم بود و با بختیار دوستی داشت. بختیار او را همراه با چند نفر دیگر به خوزستان برای همکاری برد و آقای گرمان مطلقاً دخالتی در جریان نخست‌وزیری بختیار نداشت.

شاه و براون و نخست‌وزیری بختیار

آقای ثابتی باز دست از سر انگلیسی‌ها بر نمی‌دارد و می‌نویسد: «شاه پس از دیدار با براون به نخست‌وزیری بختیار تن در می‌دهد. البته مدرکی هم برای این حرف‌های پا در هوا عرضه نمی‌کند. در این رابطه آقای بنی‌صدر در شماره ۲ فصلنامه مهرگان که در شماره‌های ۶۸۱ و ۶۸۲ کیهان لندن نیز آمده است طی شرح مفصلی در باره قبول نخست‌وزیری بختیار توسط خمینی با قید قسم

خمینی می‌نویسد وقتی به تهران می‌آیند کشف می‌کنند که بختیار از کارتر دستور می‌گرفته است که در این صورت معلوم می‌شود بختیار نشان از دو سو داشته به دستور براون نخست‌وزیر می‌شود ولی از کارتر دستور می‌گیرد. در این باره می‌توانید به صفحه ۲۹۳ کتاب سی سال در گذر تاریخ نوشته اینجانب مراجعه نمائید.

و اما در مورد مصدق دیکتاتور!

آقای ثابتی امکان ندارد که ندانند مصدق تنها دیکتاتوری در جهان است که بعد از قبول نخست‌وزیری اولین کارش نامه‌ای بود که به شهربانی نوشت و در آن توصیه کرد کسانی که در جراید از او انتقاد دارند تعقیب نشوند. در دوران نخست‌وزیری این دیکتاتور حدود ۱۵۰ روزنامه و مجله از جیره‌خواران دربار و حزب توده و بیگانگان او را مورد شدیدترین اهانت‌ها قرار می‌دادند و جراید حزب توده از انتقادات توهین‌آمیز و کاریکاتورهای موهن پر بود. به علاوه با حادثه‌آفرینی دقیقه‌ای این خدمتگذار دلسوز و عاشق ایران را آرام نمی‌گذاشتند. هر روز حادثه جدیدی بوجود می‌آوردند. رئیس شهربانی‌اش را ربودند و با آن طرز فجیع کشتند و قاتلین را باوجود اقرارهای صریح تبرئه نمودند. در ۲۸ مرداد طرفداران بقائی به دستور مستقیم او سرگرد سخائی رئیس شهربانی را به جیب بستند در خیابان‌ها کشاندند، جسد نیمه‌جان‌ش را در میدان مشتاقیه وارونه به دار آویختند که سه روز در آن حالت باقی ماند و سرانجام جان داد. ولی با این همه آقای ثابتی بقائی را بر مصدق ترجیح می‌دهد و از او جدا می‌شود و به بقائی می‌پیوندد و پا را فراتر گذاشته او را بی‌گناه معرفی می‌کند. طبیعی است که امثال آقای ثابتی نمی‌توانند در صف مصدقی‌ها قرار بگیرند باید از آب‌شخور امثال بقائی‌ها استفاده کنند. اگر از مصدق تعریف کنند باید در اصالت مصدق شک کرد. در نهم اسفند قصد جان‌ش کردند و چون موفق نشدند به عرض رساندند مرغ از قفس پرید. سرانجام خانه‌اش را به توپ بستند و به زندانش افکندند و بقیه عمرش را در احمدآباد در حبس خانگی گذراند، حتی اجازه ندادند طبق وصیتش جنازه‌اش را در کنار شهدای ۳۰ تیر دفن کنند. تنها گناهِش به قول خودش ملی کردن صنعت نفت و بیرون راندن انگلیسی‌ها و بدست آوردن استقلال کشور بود. او با افشای جنایات انگلیسی‌ها در مراجع بین‌المللی ماهیت پلید ذاتی دولت انگلستان را به جهانیان نشان داد. جالب است سالنامه سازمان اطلاعات انگلیس در سال ۱۹۹۵ در باره مصدق نوشت: «خساراتی که مصدق به انگلستان وارد آورد از خسارتی که هیتلر در جنگ دوم جهانی به انگلستان وارد نمود بیشتر بود». و اضافه می‌کند که «معترف هستیم که انگلستان در برابر مصدق شکستی غیرقابل جبران را متحمل شد».

حتماً در تلویزیون برنامه بی‌بی‌سی را برای انتخاب ۶ مرد نامدار ایرانی دیده یا شنیده‌اید. در چهارم فروردین ۱۳۹۱ برای برگزیدن شش شخصیت نامدار ایران ۱۰ نفر از استادان دانشگاه و نویسندگان گرد هم آمدند و با مطرح کردن ۵۰ کتاب از پنجاه شخصیت با مشارکت مردم از طریق انترنت ۶ نفر را انتخاب نمودند که نفر دو مصدق بود. او نه تنها صنعت نفت ایران را ملی نمود، قرارداد تحمیلی شیلات در دریای خزر که یکی از منابع بزرگ خاویار در جهان بود و درآمد هنگفتی

را به خزانه روس‌ها سرازیر می‌کرد لغو نمود. بزرگترین خدمت او جلوگیری از دادن امتیاز نفت توسط دولت‌ها بود. او لایحه‌ای به مجلس پیشنهاد کرد که هیچ دولتی حق ندارد در باره دادن امتیاز با دولت‌ها مذاکره کنند که بصورت ماده واحدی در مجلس به تصویب رسید و دست قوام‌السلطنه را در مذاکره با استالین برای دادن امتیاز نفت شمال به روسیه باز گذاشت که او با اطمینان از اینکه مجلس قرارداد امتیاز نفت شمال را تصویب نخواهد کرد با استالین توافق نمود و در نتیجه قوای شوروی از آذربایجان بیرون رفت.

و اما عضویت مصدق در جمعیت فراماسون

آقای ثابتی این موضوع را آگاهانه برای بدنام کردن مصدق و وابستگی‌اش به انگلیس‌ها مطرح نموده است. ولی فقط لالاهه را گفته است. مصدق در خاطرات و تألمات صراحتاً نوشته است که ندانسته در انجمن آدمیت عضو شدم و سه ماه بعد دانسته بیرون آمدم که این بیرون آمدن را آقای ثابتی ندیده گرفته‌اند.

بخشودگی نواب صفوی

آقای ثابتی این اقدام را به مصدق نسبت داده و آنرا به نام گناه بزرگ مصدق در زیر پا گذاشتن قانون اساسی قلمداد کرده‌اند. این نوع مطالب بی‌پایه فقط توسط آقای ثابتی عنوان نمی‌شود. در گذشته از این نوع مطالب بسیار گفته شده و هنوز هم ادامه دارد. در همین شماره نوروزی کیهان لندن (شماره ۱۳۹۸) به امضای آقای برزو پناهی تکرار شده است که عین مطلب ایشان را می‌آورم: «... البته این را هم اضافه کنم که همین مصدق بود که دست فدائیان اسلام را در هر گونه آدم‌کشی از مسلمان گرفته تا مسیحی و بهائی باز گذاشت و به عنوان رهبر یکی از هیئتی (نهضت‌های سیاسی) و البته غیر کمونیست یکی از سران فدائیان اسلام خلیل طهماسبی را قهرمان ملی نامید مهر تأیید کوبید». آقای برزو پناهی نامه فدائیان اسلام و جواب مصدق را که اسنادش در همه جا در دسترس است نادیده گرفته است. نواب صفوی نامه‌ای به مصدق نوشت که باید احکام اسلام به مورد اجرا گذاشته شود و مشروب‌فروشی‌ها و مراکزی که مخالف شرع عمل می‌کنند تعطیل شوند. مصدق جواب داد که در حال حاضر ما با دشمن بزرگی چون انگلستان در جنگیم و وقت این حرفها نیست. فدائیان اسلام نامه‌ای تهدیدآمیز ظاهراً با خون خود نوشتند و مصدق را تهدید به مرگ کردند و او ناچار به مجلس سنا پناه برد و مدتی در آنجا اقامت گزید. در این مورد آقای ثابتی را به بخشی از مقاله «مصدق بسوی اقتصاد بدون نفت» ارجاع می‌دهم که در صفحه ۹۳ سه‌مده شماره ۲۸ آمده که در آن مخالفت کامل مصدق با آزادی خلیل طهماسبی، ابتکار مظفر بقائی نماینده مجلس و پیشنهاد او برای آزادی خلیل طهماسبی و عدم دخالت مصدق در این باره تصویب پیشنهاد بقائی در مجلسی که بعداً توسط مصدق منحل شد و به امضای شاه رسانیدن و قانونی شدن آن بطور کامل آمده است که در واقع درست خلاف نظر آقای ثابتی است.

مصدق و حزب توده

آقای ثابتی مصدق را طرفدار حزب توده معرفی می‌کند که در این باره به خاطره‌ای از ۳۰ تیر و تظاهرات عظیمی که به اسم حزب توده طبق برنامه تنظیم شده از طرف سازمان سیا در اجرای طرح چکمه توسط عوامل سیا و برادران رشیدیان به اجرا گذاشته شد که در کتاب «تمام آدم‌های شاه جریان کودتا را منعکس کرده است از جمله مسئول انگلیسی در کتاب خاطراتش در صفحه ۲۸ می‌نویسد: «طرح چکمه توسط خود ما در ایران به اجرا در آمد و پس از صرف هزینه‌هایی معادل ۷۰۰ هزار پوند چون به نتیجه نرسید به آمریکائی‌ها متوسل شدیم و تلاش کردیم به آمریکائی‌ها بقبولانیم با ادامه حکومت مصدق ایران به دست کمونیست‌ها خواهد افتاد. او صراحتاً می‌نویسد: «تمام برنامه‌ها طبق طرح سازمان سیا به اجرا در آمد. دستگیری افشارطوس رئیس شهربانی و نه کشتن او در دستور و برنامه بود. ایجاد ناآرامی‌ها و پائین آوردن مجسمه‌ها همه توسط مأمورین سیا به اجرا در آمد. برادران رشیدیان در بسته‌های بیسکویت به وکلا و امرا پول می‌دادند. آن دو برادر با دادن پول جمعیت کثیری را به خیابان‌ها آوردند که وانمود کنند کمونیست‌ها اکثریت دارند و ادامه حکومت مصدق موجب تسلط حزب توده خواهد بود».

بعد از این تظاهرات عده‌ای از بازاری‌ها به حزب ایران آمدند و از نفوذ توده‌ای‌ها و نمایی که راه انداخته بودند نگران و به دنبال چاره‌اندیشی بودند که قرار شد از هر گروهی دو نفر به دیدن مصدق بروند و نگرانی خود را از نفوذ حزب توده ابراز نمایند. در این جلسه چند نفر از بازاری‌ها سخن گفتند. خلیل ملکی گریه کرد و از نفوذ حزب توده سخن گفت. مصدق در کمال خونسردی جواب جالبی داد. او گفت من معتقدم توده‌ای‌ها یک در صد ملت ایران هم نیستند، با توجه به نفوذ مذهب آنها در ایران جایی ندارند، به علاوه آنها از خودشان اختیاری ندارند و از مسکو دستور می‌گیرند، با توجه به اوضاع سیاسی دنیا روس‌ها برنامه‌ای برای دادن قدرت به دست توده‌ای‌ها ندارند چون می‌دانند که دنیای غرب با توجه به احتیاج مبرمی که به نفت دارند اجازه نخواهند داد که شریان حیاتی غرب به دست توده‌ای‌ها بیفتد، به علاوه من کار خلاف قانون نمی‌کنم. آقای دکتر سنجابی از وکالت استعفا بدهند بیایند تصدی وزارت دادگستری را به عهده بگیرند، لایحه‌ای برای غیرقانونی کردن حزب توده بیاورند تا بتوانیم این حزب را غیرقانونی اعلام کنیم.

آقای ثابتی خوب می‌دانند که در باره مصدق هزاران مقاله و مجله و کتاب در سراسر جهان نوشته و منتشر شده است ولی ایشان را راهنمایی می‌کنم که در سهند شماره ۲۹ صفحه ۳۵ به مقاله «باز هم مصدق» نظری بیفکنند تا اگر ریگی به کفش ندارند مصدق را بشناسند!

دکتر صدیقی شکنجه‌گر

آقای ثابتی دکتر صدیقی را هم از نظر دور نداشته‌اند. مطلبی در باره ایشان نوشته‌اند که مرغ پخته بقول معروف به خنده می‌افتد. نوشته‌اند بعد از ربودن افشارطوس آقای دکتر صدیقی که وزیر کشور بودند شخصاً به شهربانی می‌رود و کشیده‌ای به صورت اردشیر زاهدی می‌زند و به دو پاسبان دستور می‌دهد که در حضورش او را شکنجه کنند. اولاً آقای ثابتی باید در خاطرشان باشد که در

ماجرای ربودن و کشتن افشارطوس اسمی از اردشیر زاهدی نبود. آن فردی که در ماجرا شرکت داشت تیمسار نصرالله زاهدی بود. ثانیاً دکتر صدیقی با آن مقام علمی و دانش و بینشی که داشت کسی نبود که انسانی را مورد اهانت قرار دهد چه رسد به ضرب و شتم! شخصیت و مقام و خصوصیات اخلاقی او اجازه نمی‌داد به صورت کسی سیلی بزند آنهم به صورت تیمساری که این کار حتی با ساختمان بدنی او همخوانی نداشت. کمتر کسی را می‌توانید بیابید که این حرف‌ها را باور کند. صدیقی در پیشبرد نیات خود جز به استدلال و حقوق و قوانین کشور که به قول مصدق به افراط در آن پیش می‌رفت روشی نداشت. این حکایت کوچک و شنیدنی طرز فکر او را می‌شناساند. از قول راننده‌اش تعریف می‌کنند که در سال‌های تدریس در دانشگاه و مؤسسه علوم اجتماعی، روزی به راننده‌اش می‌گوید امروز باید در جلسه امتحان شرکت کنم وقت کم داریم می‌ترسم به موقع نرسم. راننده برای اینکه آقا را به موقع به جلسه امتحان برساند پا را روی پدال گاز می‌گذارد و از دو چراغ قرمز هم رد می‌شود. وقتی به دانشگاه می‌رسد ۱۰ دقیقه به شروع امتحانات مانده بوده است. صدیقی از راننده تشکر می‌کند بعد سراغ افسر راهنمائی و رانندگی که معمولاً مقابل در ورودی رفت و آمد می‌کردند می‌رود و می‌گوید سرکار این آقا هم سرعت داشت هم از دو چراغ قرمز عبور کرد، طبق قانون جریمه‌اش بکنید. راننده حاج و واج می‌ماند و می‌گوید قربان خودتان می‌خواستید به موقع برسید، جواب می‌دهد به موقع رسیدن یک مطلب است و تخلف از قانون مطلب دیگری. سؤال از آقای ثابتی این است که چنین شخصی با چنین طرز فکر می‌تواند شکنجه بکند یا دستور شکنجه بدهد و ناظر شکنجه کردن باشد؟!

به هر صورت جای تأسف است که آقای ثابتی به عنوان یک مقام مهم اطلاعاتی و امنیتی کشور بدون توجه به گرایش‌ها و موضع‌های سیاسی آنهم در گذشته به ویژه در توجیه اشخاصی چون مظفر بقائی عمل کرده است. امیدوارم در کتاب «در دامگه حادثه» که هنوز نخوانده‌ام این نقایص را برطرف کرده و رویدادهای مبنی بر اطلاعات واقعی را ملاک و محک قرار داده باشند.

رحیم شریفی

پاریس، آوریل ۲۰۱۲